

HARUKI MURAKAMI

پس از تاریکی

هاروکی موراکامی / ترجمه‌ی مهدی غبرایی



قبل از نیمشب

چشم‌ها شکل شهر را مشخص می‌کنند.

با چشم‌های مرغ شب بلند پروازی صحنه را از هوا می‌بینیم. از این دورنمای گسترده شهر به موجود واحد غول‌آسایی می‌ماند - یا بیش از این، شبیه هستی جمعی واحدی است که از ارگانسیم‌های بسیار ایجاد شده باشد. رگ‌های بیشمارى به چند انتهای تن گریزنده‌اش می‌دوند، ذخیرهٔ مدام سلول‌های تازهٔ خون را به گردش در می‌آورند، داده‌های تازه را بیرون می‌دهند و داده‌های کهنه را گرد می‌آورند، مصرف کردنی‌های تازه را بیرون می‌دهند و کهنه را جمع می‌کنند، تناقض‌های تازه را بیرون می‌دهند و کهنه‌ها را گرد می‌آورند. همهٔ قسمت‌های این تن با ضربان نبض آن می‌لرزد و لهیب می‌کشد و پیچ و تاب می‌خورد. نیمشب در پیش است و از آنجا که اوج فعالیت‌ها فروکش کرده، حداقل انرژی لازم برای سوخت و ساز که ادامهٔ زندگی را تأمین می‌کند فرو نکاسته، نوای ممتد نالهٔ شهر را فراهم آورده، صدایی یکنواخت که بی‌افت و خیز است و در عین حال آکنده از دلهره.

خط دید ما منطقه‌ای چراغانی را برمی‌گزیند و آنجا متمرکز می‌شود و خاموش بر آن فرود می‌آید - دریای رنگ‌های نشون. به اینجا می‌گویند «محلهٔ سرگرمی». پرده‌های دیجیتال عظیم که در کنج بالای ساختمان‌ها کار گذاشته شده با نزدیک شدن نیمشب ساکت می‌شوند، اما بلندگوهای جلو فروشگاه‌ها همچنان ورورهای اغراق‌شدهٔ خود را با صدای بم بیرون

می‌ریزند. یک مرکز بزرگ بازی پر از جوانان است؛ صداهای الکترونیک شدید؛ عده‌ای دانشجوی دانشگاه از باری بیرون می‌ریزند؛ دخترهای نوجوان با موهای براق‌های لایت شده و ساق‌های خوشتراشی که از دامن‌های خیلی کوتاه نمایان است؛ مردهایی که کت و شلوار مشکی به تن دارند به سرعت از پیاده‌رو مفروش به سنگ‌های چند وجهی برای سوار شدن به آخرین قطارهای شبانه می‌روند. حتی در این وقت شب جازن‌های کلوب کاری اوکی^۱ برای جلب مشتری‌ها داد می‌زنند. یک تراموای مشکی پرنور از خیابان رد می‌شود، انگار که با پنجره‌های مشکی ماتش دارد محله را دید می‌زند. این واگن به موجودی از دریای ژرف می‌ماند، با پوست و اندام‌های مخصوص. دو پلیس جوان با قیافه گرفته در خیابان گشت می‌زنند، اما انگار کسی به آنها توجه ندارد. محله در چنین وقتی با مقررات خودش بازی می‌کند. اواخر پاییز است. هیچ بادی نمی‌وزد، اما هوا رو به سرما می‌رود. روز در حال عوض شدن است.

توی یکی از رستوران‌های دنی هستیم.

روشنایی معمولی، اما کافی؛ دکور و لوازم غذاخوری بی‌روح؛ طرح کف زمین را تا آخرین جزئیات مهندسان مدیریت طراحی کرده‌اند؛ موسیقی بی‌آزار پس‌زمینه با صدای ملایم؛ کارمندان با نهایت وسواس طوری تربیت شده‌اند که به هر مشتری طبق مقررات خوشامد بگویند: «به رستوران دنی خوش آمدید.» همه چیز رستوران عادی و قابل جا به جا کردن است. تقریباً همه صندلی‌ها هم پر است.

پس از اینکه توی رستوران را سرسری دید زدیم، چشم‌های ما به دختری می‌افتد که جلوی میزی نشسته است. چرا او؟ چرا کس دیگر نه؟ گفتنش مشکل است. اما بنا به دلیلی توجه ما را - خیلی طبیعی - به خود جلب می‌کند. پشت میزی چهار نفره نشسته است و کتابی می‌خواند. کاپشن کلاه‌دار، بلوجین، کفش‌های کتانی زرد که از بس شسته رنگش رفته است.

۱. Karaoke آوازخوانی همراه موسیقی از پیش ضبط شده.

روی پشتی صندلی ژاکت تیم دانشکده را آویخته. این هم از تازگی دور است. احتمالاً دانشجوی سال اول دانشکده است، هر چند حال و هوای دبیرستان هنوز با اوست. موهای مشکی، کوتاه و صاف. آرایش خفیف، بدون جواهر. صورت کوچک باریک. عینک قاب مشکی. گهگاه بی‌شیله پيله چینی وسط ابروهایش پیدا می‌شود.

کاملاً با حواس جمع کتاب می‌خواند. چشم‌هایش کمتر از صفحه کتاب بلند می‌شود - کتابی قطور و جلد سخت. کاغذ بسته‌بندی کتابفروشی عنوان را از چشم ما می‌پوشاند. با توجه به قیافه جدی او موضوع کتاب باید خیلی جذاب باشد. دور از سرسری خواندن، انگار هر سطر را گاز می‌زند و می‌جود. یک فنجان قهوه روی میز اوست و یک زیرسیگاری. کنار زیرسیگاری یک کلاه بیسبال فیروزه‌یی با علامت «B» بوستن رد ساکس. شاید برای سرش خیلی گشاد باشد. یک کیف دستی قهوه‌یی هم کنارش روی صندلی است. کیف باد کرده است، انگار چیزهایی را به عجله تویش چپانده باشند. چندی به چندی دست دراز می‌کند و فنجان را به دهان می‌برد، اما انگار از طعم قهوه لذت نمی‌برد. می‌نوشد، چون فنجان قهوه‌ای جلوی اوست: این نقش او در مقام مشتری است. گهگاه سیگاری بین لب‌ها می‌گذارد و با فندکی پلاستیکی روشنش می‌کند. چشم‌ها را تنگ می‌کند، دود را در هوا پف می‌کند، سیگار را توی زیرسیگاری می‌گذارد و بعد انگار بخواهد سردردی را که در شرف آغاز است آرام کند، بانوک انگشت به شقیقه‌هایش می‌زند.

آهنگ «بزن به چاک، دخترک» از پرسی فیث و ارکسترش با صدای ملایمی پخش می‌شود. البته کسی گوش نمی‌دهد. در این ساعت دیر وقت شب آدم‌های گوناگونی در دنی شام می‌خورند و قهوه می‌نوشند، اما او تنها زن تکی است. گهگاه از کتاب سر بر می‌دارد و به ساعت مچی خود نگاه می‌کند، اما از گذر کند زمان ناراضی است. نه اینکه به نظر برسد منتظر کسی است: نه به گوشه کنار رستوران نگاه می‌کند و نه به در ورودی چشم می‌دواند. فقط کتابش را می‌خواند، گاهی سیگاری روشن می‌کند، ماشین‌وار